أعوذ بالله سميع العليم من الشيطن الرجيم، بسم الله الرحمن الرحيم

ان الحمدلله نحمده ونستعينه و نستغفره ونستهديه ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سيئات اعمالنا. انه من يهدی الله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادیَ له وأشهدأن لااله الاالله وحده لاشريك له و أشهد أن محمداً عبده و رسوله.

راه بسوی حُدَیبیه

در درس دوم از دروس سیرت نبوی عهد مدنی دوره ای فتح و تمکین هستیم. و در این درس انشاءالله در باره ای واقعه ای صحبت خواهیم نمود که من معتقد هستم از عظیم ترین واقعات سیرت نبوی و بصفت عام از عظیم ترین حادثات زمین است. و آن در تاریخ أمت اسلامی لحظه ای فرق گذارنده حقیقی است. و در آن نه تنها برای جزیره ای عربی بلکه برای عالم بطور کامل آن انعکاسات زیادی است طوریکه آنرا بیان خواهیم کرد انشاءالله. و آن واقعه ای صلح حُدَیبیه است. و کافیست که در وصف عظمت این واقعه الله عز و جل آنرا به فتح مبین مسما نموده است. فتح فتح مکه نیست که در آیه آمده است: (إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا) هر آئینه ما حکم کردیم برای تو فتح ظاهر [الفتح: ۱].

بسیاری از مفسرین این را فتح مبین تفسیر می کنند که آن صلح حُدَیبیه است. و کافیست که الله عز و جل کسانی را از صحابه که در این خروج شرکت نموده بودند ذکر فرموده است که از ایشان راضی هستند. اینچنین به صراحت در کتاب خود الله عز و جل فرمود: (لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا)

هر آئینه خوشنود شد خدا از مسلمانان وقتیکه بیعت می کردند با تو زیر درخت پس دانست آنچه در دل های ایشانست پس فرود آورد اطمینان دل برایشان و ثواب داد ایشان را فتح نزدیک [الفتح: ۱۸]

و این کلام خاص برای یك یا دو یا سه یا ده نفر نیست، برای یك هزار و چهار صد صحابی است. تصور کنید، این جمعیت بزرگی از صحابه را رب ما سبحانه و تعالی تصریح فرمود که واقعاً از ایشان راضی است. و این امر موجب می شود تا ما در بحث این موضوع مهم وقفه نمائیم و مطالعه و هدف یابی نمائیم. ابعاد صلح حُدَیبیه را نمی توانیم بفهمیم مگر به رجوع به آنچه را که در درس گذشته ذکر نمودیم.

در درس گذشته ذکر نمودیم که بعد از غزوه ای أحزاب رسول الله (ص) کلام مشهور خود را گفتند: الآنَ نَغْزُوهُمْ وَلَا يَغْزُونَا, نَحْنُ نَسِيرُ إِلَيْهِمْ. حالا ما با آنها خواهیم جنگید و آنها با ما نخواهند جنگند، ما بسوی آنها خواهیم رفت.

و از اینرو سال ششم هجری، سالی که به تعقیب احزاب آمد، بشکل خلاصه مجموعه ای از سریه ها و غزوات بود در اطراف جزیره ای عربی. و آثار زیادی آن که در درس گذشته آنرا خلاصه نمودیم منتج به این شد که دولت اسلامی یك دولت مرهوبی شد که در قلوب همه ای عرب بشمول قریش قدرت داشت، و هیبت داشت و عظمت داشت. و قریش اعوان و دوستان و هم پیمانان خود را از دست دادند. و میزان قدرت به مصرف قریش شروع کرد به انتقال کردن به مسیر مسلمانان. و این کار أثر مهمی در صلح حُدَیبیه خواهد داشت طوریکه حالا برای ما آشکار خواهد شد.

خواب رسول (ص)

قصه با چیز بسیار عجیبی شروع شد. رسول (ص) در ماه شوال سال ششم هجری، یعنی بعد از گذشت یك سال از غزوه ای احزاب، خواب دیدند. خواب دیدند که ایشان و اصحاب ایشان رضی

الله عنهم اجمعین به بیت الحرام برای عُمره خواهند رفت. و خواب انبیاء حق است. و رسول الله (ص) از آن فهمیدند که ایشان باید اصحاب خود را گرفته و برای عمره به بیت الحرام بروند. و این یک کلام بسیار عجیب است. تصور کنید که رسول الله (ص) اصحاب خود را خواهند گرفت و بصورت دسته جمعی به سفر عُمره به مکه ای مکرمه خواهند رفت، در داخل خانه ای قریش. کار بسیار سختی است. و می خواهم فکر کنید. تنها یك سال پیش، احزاب آمدند، ده هزار نفر، چهار هزار از قریش و هم پیمانان شان، و شش هزار نفر هم از غَطَفان، و مدینه ای منوره را محاصره کردند بغرض اینکه مسلمانان را بطور کامل آن ریشه کن کنند.

و حالا بعد از گذشت یك سال، در شجاعت بی نظیری، صحابه را برای آماده شدن برای ادای عُمره در مکه ای مکرمه امر می کنند. و هیچ نوع تعهداتی یا صلحی یا اتفاقی بین ایشان و بین قریش موجود نیست. و صحابه را گرفته روان شدند طوریکه در خواب خود دیده بودند. و این امر بسیار مهمی است که توجه را جلب می نماید. و کمی بعد در تحلیل موقف دیگری از مواقف در این واقعه، به این نقطه مراجعه خواهیم کرد.

مهم اینکه، وقتیکه رسول الله (ص) این موضوع را به صحابه ای خود ذکر نمودند رضی الله عنهم اجمعین، صحابه همه ایشان بدون تردد قبول کردند. بلکه مشتاق این امر شدند، با وجود اینکه سفر به مکه ای مکرمه در آنوقت، چه در عُمره یا غیر عُمره خطر شدیدی را بر مسلمانان حمل می کرد. و مسلمانان قبل از آن بسیار و بسیار را از قریش تحمل کرده اند. و قریش در گذشته حق بیت الحرام و بلد الحرام را مراعت نکرده اند و از اعراف آن بسیار تجاوز کرده اند.

و بآنهم صحابه رضی الله عنهم در قبول امر نبوی برای رفتن به عمره در داخل مکه ای مکرمه تردد نکردند. رسول (ص) اینجا بقدر توانائی خود کوشش کردند تا از قوانین مجتمع مشرك که در آن زندگی می کردند استفاده کنند. اعراف (یعنی رسم و رواج) و قوانین بین المللی در آنوقت، أعراف جزیره ای

عربی، و اعراف خود قریش مقتضی بر این بود که کسی که برای ادای عمره به مکه ای مکرمه می آید در أمن خواهد بود. حتی اگر بین او و بین قریش اختلافات هم موجود باشد. قوانین همینطور بود. آیا قریش این قوانین قدیمی را احترام خواهند کرد یا نه؟ اینرا خواهیم دید.

خروج بسوی مکه

پس مسلمانان با شادمانی خارج شدند. قلب هایشان برای این عمره با وجود خطر ناك بودن آن انشراح و راحت پیدا کرد. و این در شروع هر عملی بسیار مهم است. از اینخاطر موسی (ع) می گفت: (رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي) ای پروردگار من کشاده کن برای من سینهٔ مرا [طه: ۲۵]. وقتیکه سینه ای انسان برای عملی کشایش پیدا می کند، أدای آن عمل حقیقتاً متمیز و عالی می باشد. هیچ کدام نوع کراهیت و ناخوشی را در صحابه ای رسول الله (ص) بر این راه دشوار و دور نمی بینیم. لاکن از ناحیه ای دیگر، در می یابیم که تقریباً همه ای منافقین نتوانستند به این راه دور و سخت بروند. بسیار تردد کردند و بسیار فکر کردند، و در نهایت تصمیم گرفتند تا با رسول الله (ص) به مکه ای مکرمه نروند.

بخاطریکه در فکر آنها آن سفر یك سفر مهلك بود. چطور در داخل خانه قریش بروند و با سلاح مسافر؟ اسلحه ای جنگ همرایت نیست. بخاطریکه رسول الله (ص) برای عُمره میروند. پس این امر واقعاً خطر ناك است، و از اینخاطر با مسلمان نرفتند جز از یك منافق. اسم اش الجَد بن قَیس بود.

اعراب اطراف مدینه ای منوره هم برای رفتن دعوت داده شدند، و لاکن آنها هم همه از رفتن با رسول الله (ص) اباء ورزیدند. از اینخاطر این صفی که از مدینه به مکه خارج شد، صف خالص، ناب و طاهر بود. تقریباً یك هزار و چهار صد مؤمن که در بین شان جز منافق واحدی بود که در وسط مؤمنین أثری نداشت. و قبلاً در غزوات سابق دیدیم که وقتی که رسول الله (ص) با صف

مؤمن خالص خارج می شدند، نصر بإذن الله عز و جل قریب می بود. پس در نتیجه ای خروج این صف ناب و خالص از مدینه ای منوره، نتایج بزرگی را خواهیم دید انشاءالله. طوریکه گفتیم چند نفر خارج شدند؟ هزار و چهار صد نفر، و در روایتی هزار و پنج صد صحابی. و رسول الله (ص) زوجه ای ایشان أم سَلَمه رضی الله عنها را هم با خود بردند.

این خروج در شروع ذي الحجة سنه ای ششم هجری بود. یك سال بعد از احزاب. بسوی مکه ای مکرمه روان شدند (ص)، و در ذي الحُلَيفه، که حالا آبار علي است، و آن جائیست که روندگان حج از مدینه ای منوره در آنجا احرام می بندند. آنجا در ذي الحُلَيفه، احرام بسته کردند (ص). و قَلَّدَ الهَدي؟ یعنی قربانی کردند؟. و با صحابه مجموعه ای بزرگی از شتر ها بود تا آنها را در مکه ای مکرمه ذبح کنند. طبعاً بردن شتر ها در عُمره نفل است. و رسول الله (ص) آنرا با خود بردند. و احرام عُمره را بسته کردند و شروع نمودند به تلبیه گفتن.

تمام این همه دلالت بر این می کند که ایشان به مکه نمی رفتند الا برای عُمره. و ایشان می دانستند که در راه چشم های باز قریشی ها زیاد خواهند بود. و این چشمان بدون شك اخبار را به مکه ای مکره انتقال خواهند داد. و ایشان در مکه جنگ نمی خواهند. و نرفته اند مگر تنها برای عُمره کردن. و آنچه را که در خواب دیدند تنها عُمره است. و از اینخاطر با سلاح مسافر خارج شدند، و در ذي الحُلَيفه احرام بسته نمودند، و در تمام راه از ذي الحُلَيفه تا مکه تلبیه می گفتند. لبیك الهم لبیك ... تا به آخر دعا.

قریش صد را مسلمانان از بیت الحرام می شوند

و رسول (ص) به منطقه ای بنام کُراع غَمیم رسیدند که در درس گذشته در باره ای آن صحبت نمودیم، و آن به بُعد تقریباً شصت و یا شصت و چهار کیلو متر از مکه ای مکرمه است. و در آنجا دیدند (ص) که قریش لشکری را جمع کرده اند و أحابیش را جمع کرده اند. أحابیش مجموعه ای از قبائلی بودند که با قریش احتلاف کرده بودند. و گفته شده است که بخاطر بنام أحابیش مسما شدند که آنها نزد کوهی بنام حَبَش جمع شده بودند و اتفاق به دفاع مشترك از مکه ای مکرمه نموده بودند. پس این مجموعه ای از قبائل با قریش احتلاف کرده بودند تا قریش توسط آنها صد راه رسول (ص) در اداء نمودن عُمره در مکه ای مکرمه شوند.

با اینکه عُرف و قانون بین المللی در آنوقت باید برای رسول الله (ص) اجازه می داد که بطور مُعَزَز و مکرم به مکه بروند، بلکه حتی نظر به اعراف و قوانین شان، قریش باید حقوق مسلمانان را مراعت می کردند، و خدمت مسلمانان را می کردند، و حجاج را آب می دادند، و تمام این همه را قُریش نا دیده گرفتند. و در موضوع و در مخالفت قوانین، و در مخالفت عهد های که بین شان و بین همه ای عرب بود با نوعی از غدر تعامل کردند. پس دریافتند (ص) که در کُراع الغَمیم لشکری است که مسلمانان را از رسیدن به مکه ای مکرمه منع می کند.

اینجا طبعاً موقف خطر ناك است. توجه کنید که با رسول الله (ص) چهارده صد صحابه هستند، و لاکن با سلاح مسافر. و در کُراع الغَمیم لشکری ایستاده است. و نه تنها لشکر قریش، بلکه قبائلی هم همرایشان هم پیمان شده اند. موقف براستی خطر ناك است. پس رسول (ص) توقف نمودند و بین ایشان و بین اصحاب شان شوری نمودند. و رسول الله (ص) در هیچ موقفی از مواقف از شوری تخلف نمی کردند. بجز از یك حالت واحدی، و آن در صورتیکه امر مستقیم از طرف رب العالمین سبحانه و تعالی می آمد. اگر موضوع حِل یا حُرمَت (یعنی حلال شدن و حرام شدن) می بود، رسول الله (ص) در هیچ قضیه ای از قضایاء رأی صحابه را اخذ نمی کردند. و اینجا آنها از مدینه ای منوره

بر وحی از جانب رب العامین سبحانه و تعالی بر ادای عُمره خارج شده اند. از اینخاطر رسول الله (ص) اصحاب خود را جمع نکردند تا رأی شان را أخذ نمایند. برویم یا نرویم، با وجود خطورت موضوع. موضوع بسیار خطر ناك است که در چنین وقت به مکه ای مکرمه برای ادای عُمره بروند. و لاکن در آنچه که الله سبحانه و تعالی فرموده است فکر کردن و مناقشه کردن نفع نمی کند. (وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا) و نیست هیچ مومن و هیچ مومنه را چون مقرر کند خدا و رسول او کاری آنکه باشد اییشان را اختیار در کار خویش و هر که نا فرمانی کند خدا و رسول او را پس بدرستیکه گمراه شد گمراهی ظاهر[الأحزاب: ٣٦].

پس رسول الله (ص) در قضیه ای وحی هیچ نوع شوری را اخذ نمی کردند. لاکن حالا در این قضیه ای عسکری وحی نیست. پس رسول الله (ص) اصحاب را جمع نمودند، و اخذ شوری نمودند که چه کنیم در این موقف خطر ناکی که حالا قرار گرفته ایم. آیا با این کسانی که بخاطر ما جمع شده اند محاربه کنیم؟ آیا برگردیم و به مکه داخل نشویم؟ یا بالای قبائل أحابیش که حالا از مردان خالی است حمله نمائیم؟ اکثر مردان أحابیش برای ممانعت در کُراع الغَمیم خارج شده اند. پس رسول الله (ص) مفکوره ای را پیشنهاد نمودند که ممکن است از عقب این لشکر بر گردیم و به قبائل شان برویم که خالی از عسکر هستند، بعداً با آنها بجنگیم و آنها را اسیر بگیریم پس برای ما بالای کفار عزت و قوت باشد.

این آرائی بود که توسط رسول الله (ص) طرح گردید. و صحابه رضی الله عنهم را گذاشتند تا امر را انتخاب نمایند. و صحابه رضی الله عنهم آرای خود را عرض نمودند. پس از کسانیکه حرف زد ابوبکر صدیق (رض) بود. و گفت: الله ورسوله أعلم، إنما جئنا معتمرين ولم نجئ لقتال أحد، ولكن من حالَ بيننا و بين البيت قاتلناه.

الله و رسول اش بهتر می دانند، ما برای عُمره آمده ایم و برای جنگ کسی نه آمده ایم، و لاکن اگر کسی بین ما بین بیت (یعنی کعبه) ایستاده شود، با آنها می جنگیم. یعنی رأی صدیق (رض) این بود که در جنگ سعی نکنیم. نه به قبائل أحابیش برویم، و نه با این لشکر بجنگیم. بلکه راه را در کوشش به رسیدن کعبه تکمیل نمائیم. اگر این لشکری که در کُرای الغَمیم جا بجا شده است، تنها برای ترساندن مسلمانان باشند و لاکن جنگ نکنند، راه را تکمیل نموده و برای عُمره به مکه ای مکرمه می رویم. اگر بر جنگ اسرار نمودند، با ایشان جنگ می کنیم. ما از جنگ نمی ترسیم. و لاکن برایش سعی نمی کنیم. طوریکه ابوبکر صدیق (رض) گفت.

صحابه رضی الله عنهم این رأی را قبول کردند، و آنرا تحسین نمودند، و همانطور نبی (ص). و ازینرو راه را تکمیل نمودند. لاکن قریش بر داخل شدن رسول (ص) به مکه ای مکرمه اسرار می ورزیدند، برای عُمره یا غیر آن. از اینخاطر فرقه ای قوی از سوارکاران را در جلو قرار داده بودند که در رأس شان خالد بن ولید (رض) بود. طبعاً در آن ساعت مشرك بود. و این فرقه ای سواره حوالی دو صد سوار کار بود. و در عقب شان لشکر مکه بود. و این فرقه طوریکه ذکر نمودیم، در کُراع الغَمیم بود.

تشریع صلاة الخوف

رسول الله (ص) به ایشان نزدیك شدند. می خواهند به مکه ای مکرمه بروند، ولی ایشان را نمی گذارند. و در مقابل این فرقه ای مسلح ایستاد شدند. در این حالت وقت نماز ظهر آمد.

و سبحان الله، مسلمانان در هر ظرفی از ظروف نماز را ضایع نمی کردند. و نماز را از اوقات آن به تأخیر نمی انداختند الا در ظروف بسیار زیاد ضیق و بسیار زیاد محدود، که در سیرت نزدیك است با انگشتان دست واحدی حساب شود. طوریکه در غزوه ای احزاب قبلاً آنرا دیدیم. لاکن عموم وقت، مسلمانان نماز خود را در اوقات آن می خواندند حتی در میدان های جنگ.

بلکه بسیاری اوقات بالای اسپ های خود با اشاره نماز می خواندند اگر جنگ مشتعل می بود. اهمتام بزرگ در قضیه ای نماز. پس ایستاد شدند (ص) و همرا با مسلمانان نماز ظهر را می خواندند. رسول (ص) امام شدند، و صحابه در عقب شان یکجا با رسول (ص) رکوع می کردند، و سجده می کردند. یك هزار و چهار صد نفر. که از دور آنها را مراقبت می کند؟ خالد بن ولید قائد سواره ای مشرکین. پس مسلمانان را در نماز شان دید، و بار اول بود که مسلمانان را در نماز دید. همه را دید که یکجا رکوع می کنند و یکجا سجده می کنند.

یعنی وقتیکه در سجده می باشند نمی بینند که در مقابل شان که است. در حالت سجده می باشند. پس این فرصتی است که ممکن است بالای مسلمانان حمله کنیم. این فکر در ذهن اش می آید بدون اینکه کسی را بگوید. مسلمانان در وقت نماز نمی بینند که در مقابل شان که است. این کار نزد خالد بن ولید بیشتر از یك بار تکرار شد. حالا نمی داند چه فکر کند یا چه تصمیم بگیرد. لاکن احساس کرد که در چنین وقت حمله بالای مسلمانان فرصت خوبی است.

پس از کسانی که در اطراف اش بودند پرسید که آیا مسلمانان نماز دیگری هم دارند که بعد از این آنرا بخوانند؟ پس کسانی از میان مشرکین که در اطرافش بودند و از احوال مسلمانان خبر داشتند گفتند بلی نماز دیگری هم است که آنرا نماز عصر می نامند.

پس خالد بن الولید دریافت که ممکن است در وقت نماز عصر بالای مسلمانان حمله کنند. و هیچ کسی از دوستان خود از مشرکین را بر این موضوع خبر نکرد. سبحان الله، وقتیکه وقت نماز عصر آمد، رسول الله (ص) ایستاد شدند تا مسلمانان را نماز بدهند، که حُکم صلاة الخوف (یعنی نماز ترس) بالایشان نازل شد. صلاة الخوف نماز بسیار زیاد خاصی است. مسلمانان آنرا به پا نمی کنند مگر در شرایط بسیار ضیق و تنگ. وقتیکه مسلمانان در میدان جنگ از دشمنان خود می ترسند که بالایشان

حمله خواهند کرد، نماز خوف را می خوانند. و حکم این نماز طوری بود که امام که رسول الله (ص) بودند دو رکعت می خوانند و نصف لشکر هم در عقب شان نماز می خوانند.

نصف لشکر نماز می خوانند و نصف دیگرش نماز نمی خوانند. نصف دیگر چه می کنند؟ نصف دیگر برای حراست ایستاده می باشند. بعد از اینکه امام رکعت دوم را خواند و برای تَشَهُد نشست، بقیه ای مردم که دو رکعت نماز خواندند سلام می گردانند، و نماز شان دو رکعت است بخاطریکه نماز قصر مسافر را می خوانند.

و نصف لشکری که نماز خواندند می روند و برای حراست ایستاده می شوند، و نصف دیگر لشکر که مأموریت حراست را داشتند می آیند و با رسول (ص) دو رکعت نماز می خوانند. و رسول (ص) بعد از تشهد اوسط بلند می شوند، به این معنی که رسول (ص) در نماز خوف چهار رکعت نماز خواندند، و نصف اول لشکر دو رکعت اول را خواندند، و نصف دوم لشکر دو رکعت آخر را خواندند. و با این دائماً نصف عدد لشکر در حراست می باشد و نصف عدد در نماز.

نماز بسیار خاصی است تا مسلمانان همه یکجا رکوع و سجده نکنند، در حالیکه دشمن خود را دیده نتوانند. و حکم صلاة خوف در کُراع الغَمیم نازل شد. این حکم در مقابل چشمان خالد بن الولید نازل شد، تصور کنید. وقتیکه خالد بن الولید این امر را دید، در حالیکه در فکر آن بود که در نماز عصر حمله کند، و حمله کرده نتوانست، بخاطریکه نصف لشکر در حمایت بود. پس کلام عجیبی را گفت. گفت: إنَ القومَ ممنوعون. یعنی این مردم حمایت غیر طبعیی دارند.حمایت فوق طاقت بشر. چطور این نماز را برای بار اول در حیات شان خواندند، و خصوصاً در چنین موقفی.

و خالد بن الولید احدی را بر آنچه که در فکر اش گذشت مطلع نساخت. و شاید این موقف أثر بزرگی در فکر کردن در باره ای قضیه ای اسلام آوردنش داشته است. چون او چند ماهِ بعد از صلح

حُدَیبیه اسلام آورد. مهم اینکه خالد بن الولید نتوانست با مسلمانان محاربه کند. و رسول (ص) نمی خواستند در محاربه داخل شوند.

مسلمانان بطرف مکه مواصلت می کنند

رسول (ص) وقتیکه نماز خود را خلاص کردند، لشکر خود را گرفتند، و از لشکر خالد بن اولید انحراف نمودند تا بتوانند از روبرو شدن با او اجتناب نمایند. و برای ادای عُمره بطرف مکه ای مکرمه روان شدند، پا فشاری می کردند تا امر را به نهایت آن برسانند. و خالد بن الولید چون آن موقف را دیده بود برای جنگ متردد شد، و گفت إن القومَ ممنوعون. یعنی این مردم حمایت غیر طبیعی دارند. و بسرعت به مکه ای مکرمه برگشت تا آنها را از امر خبر بدهد.

و راه را به مکه ای مکرمه تکمیل نمودند (ص) تا که بجای رسیدند که به حُدَیبیه معروف است. چاه حُدَیبیه، که این منطقه به اسم آن مسما شده است، بسیار زیاد نزدیك مکه ای مکرمه است. یعنی بین تَنعیم و بین مکه ای مکرمه است، و تنعیم حوالی پنج کیلو متر از مکه است. یعنی رسول (ص) تقریباً تقریباً در خود حدود مکه ای مکرمه داخل شده اند. پس در موقف بسیار نزدیك به داخل شدن هستند، و موقف شدیداً پر حرج است. در هر لحظه ای از لحظات جنگ واقع شده می تواند. و خلاص بسیار کم مانده است به مکه ای مکرمه داخل شوند.

و لاکن قبل از اینکه به آن داخل شوند امر بسیار مفاجئ (یعنی تعجب آوری) اتفاق افتاد. چه اتفاق افتاد؟ شتر رسول الله (ص) زانو زد. سبحان الله، از مسیر توقف کرد. پس صحابه جمع شدند تا شتر را بلند کنند تا مسیر را به مکه ای مکرمه تکمیل کنند، همه در شوق این هستند تا به مکه ای مکرمه داخل شوند. و شتر نخواست ایستاد شود. پس صحابه گفتند: خلأت القَصواء، خلأت القَصواء. (قصواء اسم شتر رسول الله بود) یعنی از برخاستن و پیش رفتن امتناع کرد. پس رسول الله

(ص) گفتند: مَا خلأت الْقَصْوَاءُ وَمَا ذَاكَ لَهَا بِخُلُقٍ،. کار او نیست، یعنی از خُلُق قصواء نیست که چیزی را که به آن امر شده است رد کند، وَمَا ذَاكَ لَهَا بِخُلُقٍ، وَلَكِنْ (و توجه کنید) وَلَكِنْ حَبَسَهَا حَابِسُ الْفِيلِ. و لاکن حبس کننده ای فیل او را حبس کرده است. این کلام چه معنا دارد؟

یعنی رب ما سبحانه و تعالی کسی است که نمی خواهد او پیش برود. آن أمر الله عز و جل به شتر است. حابس فیل او را حبس کرده است. فیلی که أبرهه بر آن سوار بود، و کوشش داخل شدن به مکه ای مکرمه را می کرد، و الله عز وجل او را امر نمود تا داخل نشود، و فیل توقف کرد و أبرهه نتوانست فیل را وادار به داخل شدن به مکه کند، تماماً همان امر با شتر نبوی تکرار شده است. و توجه کنید که اینکار با شتر به مرات تکرار شده است.

و از مشهور ترین مواقفی که آن اتفاق افتاد، در وقت بنای مسجد نبوی بود، وقتیکه رسول الله (ص) شتر را گذاشتند که به جای مستقر شود، و به صحابه ای انصار رضی الله عنهم گفتند: دَعُوها فإنها مأمورة. او را بگذارید که برایش امر شده است. همان موقف حالا باز هم در حُدَیبیه تکرار می شود. از اینخاطر رسول الله (ص) کلام بسیار زیاد مهمی را گفتند، و آن چیز های زیادی را که در آینده می آید تفسیر می دهد.

گفتند (ص): وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لاَ يَسْأَلُونِي خِطَّةً يُعَظِّمُونَ فِيهَا حُرُمَاتِ اللَّهِ إِلاَّ أَعْطَيْتُهُمْ إِيَّاها. قسم به کسی که جانم بدست اوست، هر طرحی را که بخواهند که در آن حرمات الله را بزرگ بشمارند، همان طرح را برایشان می گذارم.

یعنی رسول الله (ص) تصمیم گرفته اند که به قدر توانائی شان صلح را با قریش قبول کنند. یعنی رسول الله (ص) احساس می کردند که در این قضیه وحی آمده است. بلی مستقیاً به رسول الله (ص) امر نشده است، و لاکن ایشان وضع شتر را می فهمند، و می فهمند که به او امر شده است. از اینرو

می دانند که رب ما سبحانه و تعالی نمی خواهد که در این وقت بین ایشان و بین قریش جنگ صورت بگیرد. از اینرو هر طرحی را قبول خواهند کرد که در آن حرمات الله عظیم شمرده شود. و توجه کنید که در طرح شرط می گذارند که حرمات الله عظیم شمرده شود. ظلم را قبول نخواهند کرد، حَیف را برای مسلمانان قبول نخواهند کرد. و نه مخالفت شرعی را قبول خواهند کرد (ص).

پس این امر در غایت اهمیت است. پس رسول الله (ص) خودشان مصالحه میخواستند، طالب طرحی بودند که در آن جنگ نباشد. و همچنان این بصورتی، برای ما قبول نمودن صلح حدیبیه را تفسیر می کند و واضح می سازد که شکل آن به رضایت ایشان (ص) بود.

قریش بُدَیل بن ورقاء الخُزاعي را می فرستند

و کمی بعد از بقای مسلمانان در حُدَیبیه، دریافتند که قریش برایشان رسولی (یعنی پیام آوری) را فرستادند. پیام آوری آمد تا مشکل را بین مسلمانان و قریش حل نماید. و دور نمای بسیار مهمی در باره ای ارسال این پیام آور موقف قریش را واضح می سازد. این رسول بُدَیل بن ورقاء الخُزاعي است.

و توجه کنید که هر کلمه در اینجا وزنی دارد. بُدَیل بن وَرقاء الخُزاعي، نه قریشی. او از قبیله ای خُزاعه است. و خُزاعه قبیله ای معروفی است که با بنی هاشم احتلاف یا هم پیمانی دارند.

و بین شان و بین بنی هاشم علاقات بسیار خوبی موجود است. و رسول الله (ص) خُزاعه را دوست داشتند و با خُزاعه احتلاف می نمودند. و دائماً رسول از خُزاعه می فرستادند. و با خُزاعه تحالف می کردند طوریکه بعد از صلح حُدَیبیه آشکار خواهد شد.

یعنی کسی از نزدیکان رسول الله (ص) را فرستاده اند، و مردی از قریش را نفرستاده اند که تهدید کند و وعده بدهد، نه. قریش میخواهند که با رسول الله (ص) به آرامی و صلح و با نوعی از رویه ای خوب تعامل کنند، و بقدر توانائی از جنگ اجتناب کنند. و اینچنین می بینیم که قریش با عزت و

قوی و منعت دار، و قبیله ای بسیار بزرگ در بین عرب، و بلا أستثناء قبیله ای مُعَظم نزد تمام قبائل عرب، چطور این قبیله ای بزرگ نشستن با رسول الله (ص) را بالای میز مذاکرات قبول می کنند طوریکه خواهیم دید، که در آن نوعی از فشار مستقیمی بالای رسول الله (ص) نیست.

واضح است، که واقعاتیکه در سال ششم هجری اتفاق افتاد، تأثیر بزرگی را بالای سلوك قریش وارد کرده بود. آنچه از غزوات و سریه های پی در پی و بلند نمودن بیرق جهاد، که در سال ششم هجری رخ داد، و هیبت اسلام و عزت اسلام که در هر جا ظاهر شد، تمام این همه تأثیر منفی واضحی بالای روحیه قریش داشت. و تأثیر بسیار عالی و مثبت واضحی بالای معنویات مسلمانان داشت، که موقف را وادار نمود که به اینصورت باشد.

مسلمانان بر بُعد فاصله ای دور از مدینه ای منوره، و بسیار نزدیك، حوالی چهار یا پنج کیلو متر از مکه ای مکرمه، و با این عزت ایستاد هستند و منتظر پیام آور قریش هستند. و قریش نمی توانند زعیمی از زعمای خود را بفرستند تا نزد مسلمانان برای برگشتن واسطه شود. پس بُدَیل بن ورقاء الخُزاعي نزد رسول الله (ص) رفت تا بقدر توانائی خود ایشان را از داخل شدن به مکه مانع شود.

پس قریش نمی خواهند که رسول الله (ص) به مکه داخل شوند. لاکن همزمان نمی خواهند که بین شان جنگ واقع شود، بخاطریکه آنها نسبت به مسلمانان ضعیف تر هستند، اگرچه که مسلمانان تنها باسلاح مسافر آمده اند و نه با تجهیزات جنگی.

پس بُدَیل بن ورقاء ایستاد شد و کوشش کرد که رسول الله (ص) را بطور خفیف تهدید کند، و میدانست که این تهدید تهدیدی را از قریش حمل نمی کند بخاطریکه او قریشی نیست. پس گفت: إني تركتُ كعب بنَ لُؤي وعامرَ بن لؤي نزلوا أعدادَ مياهِ الحديبية معهم العُوذُ المِطَافيل، معنی این کلام چه است؟ معنی این کلام این است که كعب بنَ لُؤي وعامرَ بن لؤي و آنها فرعی از قریش هستند که در

مکه ای مکرمه زندگی می کنند، همه ایشان مجهز شده اند و در راه هستند، و بسیار نزدیك به حُدَیبیه هستند، همرایشان العُوذُ المِطَافیل هستند، یعنی همرایشان فرزندان و اولاد هایشان و دیگران هستند و جنگ مصطفی (ص) را میخواهند. یعنی می گوید که متوجه باش که بین تو وبین قریش جنگ شدیدی خواهد بود.

بعداً بُدَیل بن ورقاء تکمیل می کند و می گوید: و هم مقاتلوك وصادوك عن البیت. و آنها با تو خواهند جنگید و ترا از بیت خواهند راند. یعنی بهتر است بدون جنگ بر گردی. پس عکس العمل رسول (ص) چه بود؟ توجه کنید به کلام که با ارزش تر از طلا است.

رسول الله (ص) کلمات خویش را به ترتیب سیاسی حکیمانه و ماهرانه ای مرتب نمودند. در آن گفتند که موقف را بکلی فمیده اند. آمدن رسول الله (ص) به مکه ای مکرمه آمدن بی باکانه و بدون سنجش نبوده است. اولین چیزی را که گفتند (ص)، گفتند:

إِنَّا لَمْ نَجِئْ لِقِتَالِ أَحَدٍ، وَلَكِنْ جِئْنَا مُعْتَمِرِينَ، وَإِنَّ قريشًا قَدْ نَهَكَتْهُمُ الْحَرْب وَأَضَرَّتْ بِهِمْ، فَإِنْ شَاءُوا مَادَدْتُهُمْ مُدَّةً، وَيُخَلُّوا بَيْنِي وَبَيْنَ النَّاسِ، فَإِنْ أَظْهَرَ فَإِنْ شَاءُوا أَنْ يَدْخُلُوا فِيمَا دَخَلَ فِيهِ النَّاسُ فَعَلُوا، وإِلاَّ فَقَدْ جموا، وَإِنْ هُمْ أَبَوْا فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَأُقَاتِلَنَّهُمْ عَلَى أَمْرِي هَذَا حَتَّى تَنْفَرِدَ سَالِفَتِي، وَلَيَنْفَذَنَّ أَمْرُ اللَّهِ.

ما برای جنگ نه آمده ایم، و لاکن برای عُمره آمده ایم. این کلام چه معنی دارد؟ یعنی می گویند که موقف قانونی و شرعی ما در جزیر ای عربی سلیم است. ما قوانین را مخالفت نکرده ایم. شما قوانین را مخالفت می کنید. قوانین جزیره ای عربی و قوانین خود قریش، مقتضی بر آنست که ما به مکه ای مکرمه برای ادای عُمره داخل شده می توانیم اگر آنرا بخواهیم. بلکه قریش با شمشیر های خود از ما

حمایت کنند. این است قانون. ما بر قانون سیر می کنیم، شما هستید که قانون را تخلف می کنید. پس این امر در منتهای قوت است. ما برای جنگ نه آمده ایم، و لاکن برای عُمره آمده ایم.

دوم، بر قریش مرا تهدید می کنی؟ مرا تهدید می کنی که العُوذُ المطَافیل را جمع کرده اند، لشکر ها را مجهز کرده اند تا با من محاربه کنند؟ نه، من وضع قریش را خوب می دانم. گفتند: وَإِنَّ قریشًا قَدْ نَهَكَتْهُمُ الْحَرْب وَأَضَرَّتْ بِهِمْ.

یعنی جنگ قریش را بستوه آورده است، و آنها را ضررمند ساخته است. قریش نمی توانند با مسلمانان بجنگند. قریش ضعیف تر از آن است که محاربه کند. قریش از احزاب با رسوائی واضح برگشتند بعد از اینکه در جنگ با مدینه ای منوره ناکام شدند. قریش در خلال سال ششم هجری، با وجود نزدیك شدن مسلمانان به مکه ای مکرمه برای بیشتر از یکبار، یکبار هم لشکری را برای جنگ با مسلمانان تحرك ندادند. این واضح بود و رسول الله (ص) وضع قوتی را که حالا در آن بودند می دانستند. و از این وضع قوی مذاکره می کردند.

و از اینخاطر حرف هایشان نزد بُدَیل بن ورقاء و نزد همه قریشی ها شنیده می شد. و حرف هایشان رهبت انگیز بود. نزد بُدَیل بن ورقاء و نزد تمام قریش. این کلمات را گفتند: وَإِنَّ قریشًا قَدْ نَهَكَتْهُمُ الْحَرْبَ وَأَضَرَّتْ بِهِمْ، فَإِنْ شَاءُوا، جنگ قریش را ضعیف ساخته است، و به آنها ضرر رسانیده است، و اگر بخواهند، و به بسیار وضاحت شروع نمودند به پیش نمودن عرض و پیشنهاد ها، فکر بسیار مرتب.

و پیشنهاد های واضحی را در ذهن دارند، یك، دو، سه، سه پیشنهاد، از آن انتخاب کنید، پیشنهاد اول: فَإِنْ شَاءُوا مَادَدْتُهُمْ مُدَّةً، وَيُخَلُّوا بَيْنِي وَبَيْنَ النَّاسِ، یا الله، به این عرض توجه کنید، این عرض می گوید که رسول الله (ص) از قریش می طلبند تا با ایشان تمادُد کنند، تمادُد یعنی جنگ را بین شان برای مدتی از زمان توقف بدهند.

این مدت یك سال، دو سال، سه سال، ده سال بوده می تواند. بیائید توافق کنیم. مدت معینی را تعیین می کنیم، و راه من و مردم را رها بگذارید. و هر دو جانب بدون خوف جانب دیگر بدون جنگ به پیش می رویم. یعنی آتش بس می کنیم. یعنی این عرض برای ما تفسیر میکند، که آنچه که در صلح حدیبیه اتفاق افتاد، یك مطلب اسلامی بود.

وقتیکه قریشی ها برای طلب معاهده آمدند، در ابتداء همان طلب اسلامی بود. رسول الله (ص) این مدت را می خواستند. بخاطریکه ایشان می دانستند که دعوت در فضای صلح آمیز بیشتر منتشر می شود، و تأثیرش بزرگتر است، و به قلب های مردم سریع تر خواهد رسید نسبت به فضای جنگ. از اینخاطر می خواستند (ص) تا قریش جنگ را برای مدت زمانی وضع نمایند (یعنی بردارند). تا در هر جا برایشان اجازه ای دعوت بدون جنگ داده شود. پس این عرض یا پیشنهاد اول بود.

عرض دوم: فَإِنْ شَاءُوا أَنْ يَدْخُلُوا فِيمَا دَخَلَ فِيهِ النَّاسُ فَعَلُوا، و اگر بخواهند به اسلام داخل شوند، آنها را در اسلام استقبال می کنیم و برایشان خوش آمدید می گوئیم. با منتهای قوت.

در حالیکه بر بُعد چندین قدم از مکه ای مکرمه ایستاده هستند، و با سلاح مسافر هستند، و این کلمات را با منتهای قوت می گویند. این است اسلام. براستی این عزت اسلام است.

عرض سوم: وَ إن أَبَوْا إِلّا القِتال (و توجه کنید به کلمات یا سبحان الله) وَ إن أَبَوْا إِلّا القِتال، فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَأُقَاتِلَنَّهُمْ عَلَى أَمْرِي هَذَا حَتَّى تَنْفَرِدَ سَالِفَتِي، أَو لَيَنْفِذَنَّ أَمْرُ اللَّهِ". و اگر إبا ورزیدند جز از جنگ، پس والله قسم به کسی که جانم بدست اوست بر سر این موضوع ام تا مرگ همرایتان می جنگم و تا امر الله نافذ شود. جنگ تا مرگ.

این عرض سوم بود. جنگ می خواهید؟ اگر جنگ می خواهید نزد ما جنگ است. از جنگ نمی ترسیم. بلکه آنرا می طلبیم، و آن را دوست داریم، بخاطریکه في سبیل الله عز و جل است. روح می

رود. سالفة یعنی گردن قطع می شود، از این امر ابداً نمی ترسیم بخاطریکه في سبيل الله است. پس این وضع رسول الله (ص) بود. کلماتی در منتهای قوت، و سه عرض بسیار زیاد واضح.

بُدَیل گفت: سأبلغهم ما تقول، چیزی را که می گوئی برایشان ابلاغ می کنم. و سه بند ها را گرفته بطرف مکه ای مکرمه روان شد. وقتیکه این امور را بُدَیل به زعمای مکه ذکر کرد، از آنها توقع میرفت که شورش کنند و به غضب بیایند، بر اینکه چطور رسول الله (ص) این کلمات را گفتند در حالیکه به بُعد قدم ها نزدیك مکه هستند. و آنها در داخل خانه ای خود هستند و لشکر هم دارند. لاکن این اتفاق نداد برادانم. الله عز و جل در قلب های قریشی ها رُعب را انداخت.

وقتیکه مسلمانان بر حقوق خود تمسك نمایند، وقتیکه مسلمانان سر خود را بلند کنند، وقتیکه با دین خود عزت بجویند، موقف دشمنان شان باید همینطور باشد. آیا می دانید چه کردند؟ رسول دیگری را فرستادند. کسی دیگری را فرستادند تا بقدر توانائی از مقابله و نبرد با رسول الله (ص) اجتناب بورزند اگرچه که با سلاح مسافر هم هستند.

الحُلَیس بن علقمه را فرستادند (و باز هم توجه کنید) الحُلَیس بن عَلقمه از بني الحارس بن عبد مناة بن کِنانة بود. از رئسای أحابیش، از رئسای قبائلی که با قریش احتلاف نموده اند. و لاکن قریشی نیست. قریش برای بار دوم زعیمی را می فرستند که قریشی نیست. کسی از زعمای قریش را نمی فرستند تا مبادا در زیاده روی تصمیمی نگیرد که قریش آنرا تحمل کرده نتوانند.

پس الحُلَیس بن علقمه را فرستادند. و رسول الله (ص) وقتیکه حُلیس را دیدند، گفتند هَذَا مِنْ قَوْمٍ يُعَظِّمُونَ الْبُدْنَ. این از قومی است که قواعد بیت الحرام را عظیم می شمارند. او از قبیله ای است، بنی الحارث بن مناة، قومی هستند که قواعد و اعراف بیت الحرام را بسیار زیاد احترام می کنند. و

بُدن را بسیار عظیم می شمارند، کسانی را که برای حج و عمره به مکه ای مکرمه می آیند بسیار زیاد احترام می کنند.

پس رسول (ص) طوری با او معامله نمودند که او اهل آن بود. بُدن را در مقابلش آوردند. تا او را به این احساس بیاندازند که نه آمده اند جز از برای چیزی که او آنرا عظیم می شمارد. چیزی که حُلَیس بن عَلقمه و قوم اش آنرا احترام می کنند. بُدْن را در مقابلش آوردند، و صحابه او را با تلبیه استقبال کردند. لبیك، الهم لبیك. وقتیکه حُلَیس بن علقمه آنها را دید، گفت سبحان الله!! ما ینبغي لهؤلاء أن یصدوا عن البیت. نباید کسی صد راه اینها به بیت شود. پس سبحان الله، رسول الله (ص) قلب حُلَیس بن علقمه را کسب نمودند. حتی قبل از اینکه بین شان صحبت صورت بگیرد. او رسول الله (ص) فقه عجیبی داشتند. بلی حُلَیس بن علقمه کافر بود، و بُدَیل بن ورقاء کافر بود، و ابو سفیان کافر بود. و عُتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه و ابو جهل قبل از آن، همه ای آنها کفار بودند، لاکن هر کدام شان طریق تعامل خود را داشت.

کافر غدار هم است، و کافری از نبلای قوم هم است. کافری است که به دین مطلقاً نمی بیند هر دینی که باشد. و کافریست که دین را عظیم می شمارد اگر چه که آن دین دین باطل باشد. اینچنین هر کس از خود طریق تعامل دارد.

و رسول الله (ص) با آن مرد بقدر علم اش و بقدر محیط اش و بقدر ظزوف اش تعامل می نمودند. و آن حکمت در حقیقت خود است. پس مرد دوم هم در ادای آنچه که قریش تمنای آنرا داشتند ناکام شد. نزد مشرکین برگشت و برایشان گفت بگذارید که به مکه بیایند و عمره کنند. نباید کسی صد راه رفتن آنها به بیت (یعنی کعبه شریفه) شود. طبعاً قریش کلام اش را اهمیت ندادند. اینطور شده نمی تواند، ما میخواهیم که آنها برگردند. اعراف و قوانین هر چه که بگوید. باید بر گردند و به مکه داخل نشوند. پس چه کردند؟

ارسال عُروه بن مسعود

موقف نزد قریش بسیار زیاد وخیم شده است. پس رسول سوم را فرستادند. و او هم از قریش نیست. واسطه ای سوم. و طبعاً از نام اش واضح است که او از قبیله ای ثقیف است. و آن هم هر کسی نیست. قریش از شدت رعب و خوف ایشان (ص) کسی را فرستادند که اعتقاد کامل دارند که مسلمانان رأیش را محترم خواهند شمرد و به کلامش گوش خواهند داد. بخاطر چه؟ بخاطریکه او در تمام جزیره ای عربی بسیار بسیار زیاد معظم شمرده می شد.

آن مرد، عروه بن مسعود الثقفی بود. بدرجه ایکه اگر فکر کنید که در ایام مکه ای مکرمه این موضوع را ذکر نمودیم. در مکه ای مکرمه وقتیکه قرانکریم بالای رسول کریم ما نازل شد (ص)، و مردم را ابلاغ نمودند، قریشی ها بلند شدند و کلام فاجرانه ای خود را گفتند که:(وَقَالُوا لَوْلاَ نُزِّلَ هَذَا القُرْءانُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ القَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ) و گفتند چرا فرو فرستاده نشد این قرأن بر مردی بزرگ از اهل این دو دِه [الزُّخرف :٣١].

آنها عظمت را از رسول الله (ص) می گیرند و آنرا به کسانی منسوب می کنند که پول و دارائی شان زیاد است و قدرت شان در جزیره ای عربی بزرگ است. گفتند چرا فرو فرستاده نشد این قرأن بر مردی بزرگ از اهل این دو دِه؟ این دو قریه یا دو دِه مکه و طائف بود. کسی که در مکه مقصد شان بود، الولید بن المغیره بود، و کسی که در طائف مقصد شان بود عُروَه بن مسعود الثقفی بود. یعنی تمام اهل مکه و اهل جزیره ای عربی می دانستند که این مرد از دو مردان بزرگ در جزیره ای عربی بود. از اینخاطر او را برای مذاکره با رسول الله (ص) فرستادند.

و طبعاً عروه بن مسعود با وجود عزیز بودنش و با وجود آقا بودنش با کلمات تهدیدی نزد رسول الله (ص) آمد. و در عین وقت او از ثقیف است. اگر تهدید کند و رسول الله (ص) کلامش را قبول

نکنند بالای قریش أثری نمی داشته باشد. پس نزدشان رفت و برایشان گفت: أرأيت لو استأصلت قومك. آیا بر این رأی هستی که قوم ات را ریشه کن بسازی؟ یعنی آیا می خواهی قوم ات را از بین ببری؟

و توجه کنید به کلمات عروه بن مسعود الثقفی که چطور حقایق را مقلوب می سازد. و چطور تصویر رسول الله (ص) را طوری نشان می دهد مثلیکه ایشان اند که می خواهند مردم را به قتل برسانند و نه عکس آن. رسول (ص) بیشتر از یك بار برایشان گفتند که من برای جنگ نآمده ام. ما تنها برای عمره آمده ایم و بس. حقی را می خواهند که قریش آنرا به همه مردم می دهند.

و عرب آنرا به تمام مردم می دهند. و آنها هستند که تخلف می کنند. لاکن حقیقت را مقلوب می کنند، و مظلوم را تصویر ظالم را می دهند، و ظالم را تصویر مظلوم را می دهند.

این امر بسیار متکرری است در تاریخ. و به کلام فرعون در باره ای موسی (ع) فکر کنید که گفت: (وَقَالَ فِرْعَوْنُ ذَرُونِي أَقْتُلْ مُوسَى وَلْيَدْعُ رَبَّهُ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُبَدِّلَ دِينَكُمْ أَوْ أَنْ يُظْهِرَ فِي الأَرْضِ الفَسَادَ) و گفت فرعون ای یاران بگذارید مرا تا بکشم موسی را و باید که دعا کند پروردگار خود را هر آئینه من می ترسم از آنکه بدل کند دین شما را یا پدید آرد در زمین فساد را [غافر: ٢٦].

پس عروه بن مسعود الثقفی آمد و گفت: آیا بر این رأی هستی که قوم ات را ریشه کن بسازی؟ أرأيت لو استأصلت قومك. لو دخلت وحاربت قومك وانتصرت واستأصلت قومك وقتلت كل من في مكة هل سمعت بأحد من العرب اجتاح أهله قبلك؟

اگر داخل شوی و با قوم ات جنگ کنی و واقعاً منتصر شوی، و تمام کسانی را که در مکه هستند به قتل برسانی، آیا از عرب کسی را شنیده ای که قبل از تو بالای قوم خود حمله کرده باشد؟ طبعاً رسول الله (ص) نگفته اند که من بالای قوم ام حمله می کنم، برعکس عمره می کنند و دوباره به مدینه ای

منوره بر می گردند. و از حقوق شان در داخل مکه ای مکرمه نپرسید. و در باره ای دیار ایشان و اموال ایشان نپرسید، و از این و آن از حقوق صحابه نپرسید که آمده اند تا عمره کنند و برگردند. آن حق سلب شده است. و بآنهم کلمات عروه بن مسعود ثقفی تماماً معکوس است. این عادت شان است.

اگر تو تمام کسانی را که در مکه هستند قتل کنی، آیا قبل از تو آنرا کدام عرب دیگری کرده است؟ و در غیر آن، (عروه بن مسعود الثقفی می گوید) و در غیر آن، و غیر آن چیست؟ وإن استطاعت قریش أن تغلب المسلمین فماذا سیکون موقفك، اگر قریش بالای مسلمانان غالب شوند موقف ات چه خواهد بود؟ بعداً گفت که این امر اخیر یعنی غلبه ای قریش بالای مسلمانان نتیجه اش حتمی خواهد بود، پس گفت: فوالله إني أری وجوهًا و أری أوباشًا من الناس خلیقًا أن یفروا ویدعوك.

این کلام طبعاً در منتهای بی ادبی بود. مقصد اش اینست که اگر جنگ شروع شود، همه ای این أوباش ها فرار می کنند (یعنی صحابه رضی الله عنهم را دشنام می دهد) یعنی ایشان (ص) را برای قریش رها خواهند کرد.این مرد تهدید می کند، و اختار می دهد، و مثل شخص قبلی حُلَیس بن عَلقمه نیست. و کلام عادی همرایش فایده ندارد و شرح دادن برایش فایده ندارد طوریکه رسول الله (ص) با حُلَیس بن عَلقمه نمودند. نه، برای او جواب دیگری است.

و کسیکه این جواب را برایش داد آخرین انسانی بود که در باره ای او غلظت و درشتی تخیل کرده شود. و او ابوبکر صدیق (رض) بود. طبعاً همه ای ما صدیق را در ملایمت اش و نرمی اش و آسان گیری اش می شناسیم (رض). لاکن تمام آن همه در موضِع اش، اما اگر موضع عزت و موضع قوت باشد، او قویترین صحابه است (رض). و در تمام حیات خود همینطور بود. برگردید به آنچه که در محاضرات صدیق (رض) در باره ای قوت و قهر صدیق گفتیم.

صدیق (رض) بلند شد و با غلظتی و شدتی و عنفی حرف زد که قبلاً آنرا ندیده بودیم. بعد از اینکه عروه بن مسعود را دشنام قبیحی داد، گفت: أنحن نفر عنه؟! ما از نزد شان می گریزیم! آیا ما صحابه از نزد رسول الله (ص) فرار می کنیم؟

عروه بن مسعود دشنام هائی را که ابوبکر صدیق برایش داد گرفته و کلمه ای عجیبی را گفت. طبعاً عروه بن مسعود طوریکه ذکر نمودیم زعیمی بود از زعمای بزرگ عرب. و ناممکن بود که این چنین دشنام به او متوجه شود بدون اینکه لشکر ها و عسکر ها تحرك داده شود. لاکن او کلمه ای را گفت که اندازه ای اخلاقیات بعض اشخاص عرب را تعبیر می نمود حتی در جاهلیت شان. گفت: لولا يدٌ كانت لك عندي لم أجزك بها لأجبتك. اگر مزد دستی را که به من داده بودی نمی بود جواب ات را می دادم. یعنی قبلاً تو با من نیکی کرده بودی، و بخاطر آن نیکی ات جواب دشنام هایت را که به من دادی نمی دهم. و نیکی قدیمی صدیق را فراموش نکرده بود. الحمد لله، که نیکی صدیق بود. بخاطریکه نمی خواستیم جنگی به پا شود.

و رسول الله (ص) مطلقاً در این سفر در جنگ سعی نمی کردند. پس بفضل الله موقف گذشت، و رسول (ص) سر از نو به صحبت شروع نمودند.

در اثنائی که عروه بن مسعود الثقفی با رسول الله (ص) حرف می زد، هر چند لحظه بعد دست خود را دراز می کرد و به ریش رسول الله (ص) دست می زد. در حالیکه ایشان را مخاطب می شد. یعنی همرایشان خوش مشربی می کرد. دست خود را به ریش رسول الله (ص) می زد و با ایشان حرف می زد. در پهلوی رسول الله (ص) که ایستاده است؟ المغیره بن شُعبه (رض).

پس وقتیکه دید که از ریش رسول الله (ص) محکم می گیرد، با نعل (یعنی کف) شمشیر خود دست عروه بن مسعود ثقفی را پائین کرد تا آنرا از رسیدن به رسول الله (ص) مانع شود. و توجه کنید که

موقف بسیار زیاد مهمی بود. بخاطریکه اگر اسم کامل مُغیره را بدانید، اهمیت این موقف را می دانید. المِغیره بن شُعبه بن مسعود الثقفی، (رض).

المغیره بن شعبه برادر زاده ای عروه بن مسعود است. سبحان الله. و واضح است که او در آنجا برای هدف بسیار مهمی ایستاده است. و آن ابراز نمودن معنای ولاء (یعنی وفاداری) برای مسلمانان است. ولاء اش به الله و رسولش و به مؤمنین است. حتی اگر کسی که حالا با رسول الله (ص) مذاکره می کند کاکای سکه ای مغیره بن شعبه است. پس کاکای مغیره بن شعبه برایش دور تر از رسول الله (ص) است.

و مغیره بن شعبه از رسول هاشمی می شنود و ایشان را اطاعت می کند. (ص)، و از کاکای ثقفی خود نمی شنود و او را اطاعت نمی کند. منتهای ولاء و وفاداری به اسلام و مسلمانان.

و این پیغام خوب به عروه بن مسعود ثقفی رسید، و آنرا حرف به حرف به قریش نقل داد. و شکی نیست که آن بعید ترین اثر را در قلوب قریشی ها داشت. لاکن واقعات دیگری هم در اثنای دیدار عروه بن مسعود با رسول الله اتفاق افتاد.

و این واقعات کلامی از صحابه به عروه بن مسعود الثقفی نبود ولاکن افعالی بود که برای رسول الله (ص) آنرا انجام می دادند. و این افعال تعظیم و احترام و اجلال نمودن رسول حبیب (ص) بود. و آن افعال ظاهر سازی نبود. در حقیقت حیات صحابه همه اش در خدمت رسول الله (ص) بود. لاکن اظهار نمودن این امور در آنوقت و در آن مذاکرات بدون شك که مقصود بود. و بالغ ترین أثر را بالای عروه بن مسعود وارد نموده بود. چه کردند صحابه؟

میگذاریم تا عروه بن مسعود تصویر آنرا بگوید. عروه بن مسعود نزد قریش باز گشت، چیزی را که از اصحاب رسول الله (ص) دید برایشان ذکر کرد. گفت: أي قوم، والله لقد وفِدت على الملوك على

قیصر وکسری والنجاشي، (طبعاً او عظیمی از عظمای عرب است، پس از تمام پادشاهان عالم دیدن کرده است) لقد وفِدت علی الملوك علی قیصر وکسری والنجاشي، و والله ما رأیت ملکًا یعظمه أصحابه کما یعظم أصحاب محمد محمدًا.

ای قوم، والله نزد پادشاهان رفته ام، نزد قیصر و کِسری و نجاشی، (طبعاً او عظیمی از عظمای عرب است، پس از تمام پادشاهان عالم دیدن کرده است).

نزد پادشاهان رفته ام، نزد قیصر و کِسری و نجاشی، و والله پادشاهی را ندیدم که اصحاب اش او را تعظیم کنند طوریکه اصحاب محمد محمد را تعظیم می کنند (ص).

این کلام بالای قریشی ها و بالای خود عروه بن مسعود بالغ ترین اثر را داشت. بعداً شروع کرد به ذکر کردن افعال صحابه یکی بعد دیگر تا که گفت: اگر بالایشان امر می کرد، در امر اش می شتافتند. و اگر وضوء می کرد، نزدیك می بود که بالای وضوء اش جنگ کنند. و وقتیکه حرف می زد صدای خود را فرو می نشاندند. و برای تعظیم اش مستقیماً بطرف اش نمی دیدند. بسویش مستقیم نمی دیدند و بسوی زمین می دیدند.

بعداً گفت: وقد عرض علیکم خطة رشد فاقبلوها، برایتان طرح منطقی را پیشنهاد کرده است پس آنرا قبول کنید. یعنی عروه بن مسعود قریش را توصیه می کند، در حالیکه او بحیث رسول قریش نزد مسلمانان فرستاده شده بود. قریش را توصیه می کند که کلام حبیب (ص) را بشنوند. این طرح منطقی طرحیست که در آن جنگ نیست پس آنرا قبول کنید. نه آمده است مگر برای عمره. بگذارید عمره کند و دو باره به مدینه ای منوره بر می گردد.

پس ببینید که أثر رفتار صحابه با رسول (ص) به چه حدی بود. قوت صف نزد مسلمانان، عزت مسلمانان، رِفعت و بلندی مسلمانان، هیبت مسلمانان، این امور و دیدن صف متحد، آن اتحاد زیبا

که در مقابل عروه بن مسعود ظاهر شد اثر قابل توجهی بالای قریشی ها و بالای دشمنان مسلمین داشت.

طبعاً قریش شکست روانی مرگباری خوردند. و شروع کردند به فکر کردن جدی برای صلح. بس تنها در این فکر شدند که بنود صلح و ظروف صلح چه باشد. اولاً بکلی نشستن بر میز مذاکرات را با ایشان رد می کردند، بخاطریکه اصلاً به وجود شان اعتراف نمی کردند، پس چطور با آنها مفاوضه کنند؟ اما حالا بعد از این همه دیدار های متکرر، و این عزت بزرگ مسلمین، شروع نمودند به فکر کردن در صلح.

مجموعه ای از مشرکین صلح نمی خواهند

لاکن مجموعه ای از جوانان با شوق و ذوق و بی باك صلح نمی خواهند. خواستند تا تمام راه صلح را ببندند. پس فکر کردند که چه کنند؟ فکر کردند هر چند نفری که بودند جمع شوند و بروند برای جنگ مسلمانان، هر قدر مسلمانانی را که بتوانند به قتل برسانند تا هیچ صلحی بمیان نه آید و مسلمانان و قریشی ها به جنگ مجبور شوند.

پس این مجموعه ای از مشرکین که حوالی پنجاه نفر بودند و در یك روایت در رأس شان عِکرمه بن ابی جهل بود، و طبعاً در آن ساعت مشرك بود، یکجا شدند. و از طرف شب در مُعَسکر مسلمانان رخنه کردند تا بعض مسلمانان را به قتل برسانند. هدف شان جنگ کامل نبود. تنها پنجاه نفر بودند. لاکن می خواستند که جنگ را شروع کنند، و بعد از آن جنگ بزرگ مشتعل شود. چه اتفاق افتاد به آنها؟

سبحان الله، رسول الله (ص) با اینکه تمام لشکر خواب بودند، مجموعه ای را مؤظف می ساختند تا برای حمایت مسلمین بیدار باشند. در رأس آنها محمد بن مَسلَمه (رض) بود. چه اتفاق افتاد؟ محمد بن

مَسلمه این پنجاه مشرك را گرفتار کرد. سبحان الله! پنجاه نفر همه اسیر شدند. موقف بسیار سختی، چه کنند رسول الله (ص) با این پنجاه نفر؟ پنجاه اسیر شکار فربهی است، ایشان نزدیك دروازه های مکه هستند. ممکن است مذاکره کنند، ممکن است محاربه کنند، ممکن است آنها را به قتل برسانند. هر چه که بخواهند می توانند بکنند.

همه ای ایشان را (ص) بدون فداء آزاد کردند. تصور کنید. چرا این کار؟ بخاطر شروع نمودن به حُسن نیت و رغبت در صلح. این رغبت حقیقی در صلح است. برای جنگ نه آمده ایم. برای عمره آمده ایم. و (ص) صلح می خواهند و آتش بس می خواهند تا اسلام را در جزیره ای عربی انتشار بدهند. و آن در حالت صلح هزار بار بهتر است از حالت جنگ. و رب ما سبحانه و تعالی این موقف را در کتاب کریم خود وصف نموده می فرماید: (وَهُوَ الَّذِي كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ (مِن بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ، بعد ازاینکه آن پنجاه نفر را اسیر گرفتید) وَكَانَ اللهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا) [الفتح: ٢٤] و اوست آنکه باز داشت دست های کافران را از شما و دست شما را از کافران در میان مکه بعد از آنکه پیروز مند ساخت شما را بر ایشان (بعد از آنکه پیروز مند ساخت شما را بر ایشان، یعنی بعد از آنکه پنجاه نفر را اسیر گرفتید که آنرا ذکر نمودیم) و است خدا بآنچه می کنید بینا [الفتح: ٢٤]

پس قریش تا حال سه نفر رسل (یعنی پیغامبر ها) را فرستادند. در اول بُدَیل بن ورقاء الخُزاعی را فرستادند، و بعد از آن حُلَیس بن عَلقمه از بنی الحارث بن کنانه را فرستادند. و بعد از آن عُروه بن مسعود الثقفی را از ثقیف. این سه نفر از خارج قریش بودند، طوریکه دیدید و بحیث واسطه بین شان و رسول الله (ص) بودند. و رسول الله (ص) هر باری برایشان چیزی را ابلاغ می نمودند تا آنرا به مکه ای مکره ببرند.

لاکن تا حالا یکبار هم قریشی ها خود شان مستقیماً کلام رسول (ص) را نشنیده اند. و طبعاً طوریکه می دانید ممکن این پیغامبر ها موضوع را بصورت غیر رضایتمندانه ابلاغ کنند. ممکن در سینه هایشان چیزی باشد. یا در قصه ای از قضایاء چیزی از سوء فهم باشد. از اینخاطر رسول الله (ص) می خواستند تا پیغامبری را از مسلمین بفرستند تا بتواند معانی را که برای مسلمانان قناعت بخش است، و مطالبی را که مسلمانان طلب نموده اند و پیشنهادات واضح اسلامی را به زعمای قریش برساند. تا از فتنه ای اجتناب نموده باشند که اصلی ندارد.

رسول (ص) به قریش پیغامبر می فرستند

پس رسول الله (ص) به ارسال سفیری، ارسال پیغامبری فکر کردند. پس در باره ای که فکر کردند (ص)؟ در باره ای اولین کسی که فکر کردند، در باره ای عمر بن الخطاب (رض) فکر کردند. و عمر بن الخطاب طوریکه می دانید مرد قوی، مفاوظ و دارای حکمت است، دارای رأی بسیار زیاد بجا است، بدرجه ایکه چندین بار، و همه می دانند، که قرأن کریم موافق برأی او نازل می شد که در تاریخ به موافقات عمر معروف است (رض).

لاکن فوق آن، چیز مهمی دیگری رسول الله (ص) را به این کشانید تا عمر بن الخطاب (رض) را انتخاب نمایند، اینکه عمر بن الخطاب در جاهلیت خود سفیر قریش بود. می دانید که زعامت در قریش به ده قبیله توزیع شده بود. هر قبیله ای نقشی را در قیادت مکه بدست داشت. نقشی که به قبیله ای بنی عدی موکول شده بود، و آن قبیله ای عمر ابن الخطاب (رض) بود، نقش سفارت در قریش بود. و کسی که این نقش را از قبیله ای بنی عدی اجرا می کرد خود عمر بن الخطاب (رض)

بود. یعنی رسول (ص) رسول قدیمی خود قریش را فی فرستند که قریش بحیث سفیر به او اعتراف می کردند. و این کلام در غایت اهمیت است. دارای عمق استراتیجی واضحی است.

پس این وجهت نظر رسول (ص) بود، ارسال عمر (رض). لاکن بر غیر عادت، عمر بن الخطاب (رض) از رسول الله (ص) معذرت خواست. و گفت که این به رأیش با فضیلت تر نیست. و موضوع طوریکه می دانید وحی نیست. و ممکن است رأی خود را پیش کند و رسول الله (ص) از بین آراء انتخاب نمایند. پس عمر بن الخطاب رأی خود را به منتهای وضاحت و منتهای صراحت پیش کرد. و گفت یا رسول الله، ليس لي أحد من عديٍّ يغضب لي إن أوذيت؛

در بنی عديٍّ کسی نیست که بخاطر من غضب شود اگر اذیت شوم. یعنی من از قبیله ای ضعیف هستم، قبیله ای بنی عديٍّ شاخه ای ضعیفی از شاخه های قریش است. اگر عمر بن الخطاب کشته شود، هیچکسی برایش تحرك نخواهد کرد. و لاکن عثمان بن عفان را بفرستید که او از قبیله ای بنی أُمَیه است. قبیله ای قوی و عزیز و شریف. تاریخ دارد، و عسکر دارد، و رجال دارد. و همه بگفت شان می کنند.

بعداً می گوید که او (یعنی عثمان بن عفان) آنچه را که می خواهید ابلاغ کننده است. چیزی را که میخواهید به دستان عثمان تحقق داده شده می تواند، نه به دستان من. و طبعاً از کلام عمر بن الخطاب و از سیرت اش قبل از این موضوع و بعد از این موضوع، واضح است که او از مرگ نمی ترسد. این کلام را بخاطر اذیتی نمی گوید که از آن از قریش یا غیر آن ترس داشته باشد. بلکه همیشه در آمادگی دایم می بود تا جان خود را في سبيل الله عز و جل فدا کند.

لاکن او می خواهد که ماموریت انجام بیابد. آنچه را که ذکر کرد می خواهد: او آنچه را که می خواهید ابلاغ کننده است. اگر من بروم آنرا اداء کرده نمی توانم طوریکه عثمان آنرا اداء کرده می

تواند. بخاطریکه در مکه ای مکرمه من پشتی خواهی ندارم. و او می خواهد که ماموریت به انجام برسد. از اینخاطر اسم عثمان بن عفان را ذکر نمود.

و چرا دقیقاً عثمان بن عفان از میان یکهزار و چهار صد صحابی؟ این انتخاب در منتهای حکمت بود، واقعاً. و براستی مردی مناسبی برای جای مناسبی بود. عثمان بن عفان از قبیله ای بنی أُمیه است. قبیله ای بسیار زیاد قوی. و طوریکه گفتیم آنها عسکر دارند که می توانند عثمان بن عفان را حمایت کنند. و اجاره ای بنی أُمیه نزد تمام قریش معتبر است. بالای تمام قریش تطبیق می شود. یعنی اگر خود ابوبکر صدیق برود، آنرا اداء کرده نمی تواند طوریکه عثمان بن عفان آنرا اداء کرده می تواند. بخاطریکه قبیله ای ابی بکر صدیق هم قبیله ای ضعیف است.

و أن قبیله ای بنی تَیم است. پس از اینخاطر انتخاب بسیار موافقی بود. این چیز اول. چیز دوم اینکه عثمان در حلیم بودن و حکمت داشتن مشهور است. یعنی او هم می تواند مذاکره و مفاوضه کند و ماموریت را طوریکه باید انجام داده شود انجام بدهد.

سوم اینکه عثمان بن عفان در داخل مکه ای مکرمه مرد بسیار محبوبی است. چه در ایام جاهلیت اش و چه در ایام اسلام اش. بخاطریکه او بسیار کریم بود. برای همه بدون حدود عطاء می کرد. تمام اهل مکه قبلاً از او مستفید شده بود. پس او در داخل مکه محبوب بود. و مردم همه بقدر توانائی او را آزار نخواهند داد.

فوق آن، عثمان بن عفان (رض) شوهر دو دختر رسول الله (ص) بود. در اول با سیده رُقَیه متزوج بود. و وقتیکه او فوت کرد با أُم کُلثُوم ازدواج کرد. یعنی اگر او در این وقت برود، او شوهر دختر رسول الله (ص) ام کلثوم است. و رسول الله (ص) داماد خود را همینطور قربانی نمی کنند. اگر او را بفرستند پس واضح است که ایشان براستی صلح می خواهند. و براستی با قریش أتش بس می

خواهند. پس این چیز های بسیار زیاد بود که موقف عثمان بن عفان را در این سفارت ترجیح می داد. و براستی وقتیکه رسول الله (ص) اسم عثمان بن عفان را شنیدند، دریافتند که او شخص مناسبی است. و آنچه راکه عمر بن خطاب در ترجیح ارسال عثمان بن عفان به قریش ذکر کرده بود قبول نمودند.

و در حقیقت او رسول مسلمانان به آنجا بود. طبعاً آن وسعت صدر (یعنی فراخی سینه ای) رسول الله (ص) را نشان می دهد که چطور بدون اینکه بالای عمر بن الخطاب قهر شوند. یا او را به عدم قبول رأی ایشان متهم کنند، یا او را به تقصیر نمودن در حق مسلمانان متهم نمایند. مهم نیست که رأی از رسول الله (ص) است یا از عمر بن الخطاب است یا از عثمان بن عفان است. مهم این است که موضوع برای مصلحت اسلام و مسلمین خدمت می کند و در این قضیه وحی نبود.

طبعاً این موقف از عظیم ترین مواقف در تاریخ مسلمین بود. و نشان می دهد که حاکم تا چه حدی از تمام قدرت های لشکر خود استفاده می کنند. و طبعاً این موقف بدون تذکر نماند که آن از عظیم ترین فضیلت های عثمان بن عفان (رض) بود که این ماموریت بزرگ و بسیار زیاد مهم برایش سپرده شد که اندازه ای حکمت اش و ثقه داشتن رسول الله (ص) را در انتخاب اش و در محاوره اش و در مذاکراه اش با مشکرین را نشان می دهد. و تمام شُبُهاتی راکه بعد از آن از طرف مغرضین و دشمنان مسلمانان در باره اش گفته شده بود نفی می کند. پس این بود وضع تا به این لحظه.

خروج عثمان بن عفان برای عرض مطالب مسلمانان

و عثمان بن عفان از نزد رسول الله (ص) با ماموریت بسیار واضحی بسوی قریش خارج شد. رسول الله (ص) سه امور واضحی را عرض نمودند. یك، باید قریش را خبر بدهد که مسلمانان نه آمده اند مگر برای عمره، و آنها در این سفر به مکه ای مکرمه اراده ای جنگ را نداشته اند. و آنها هر

طرحی را که قریش در آن حرمات الله عز و جل را عظیم بشمارند قبول خواهند نمود. این اولین و مهمترین پیام بود.

پیام دوم، و توجه کنید، سبحان الله. حتی در این موقف، پیام دوم: که قریش را به اسلام دعوت کند. سبحان الله. حتی در این موقف، رسول الله (ص) در فکر هدایت قریش به رب العالمین سبحانه و تعالی هستند. رحمت هستند (ص). که قریش را به اسلام دعوت کند. امر سوم، که بعض مستضعفین مسلمانان از مکه بیایند.

مستضعفین در مکه کسانی بودند که بخاطر ضعف شان به مدینه ای منوره هجرت کرده نتوانستند. عثمان بن عفان بطور پنهانی نزد شان برود و با آنها خوش خبری بدهد که الله عز و جل مسلمانان را روزی عزت خواهد داد تا که احدی هم در مکه اسلام خود را پنهان نکند.

و این بِشارت نبوی در جای خود در آنوقت در غایت اهمیت بود. موقف مستضعفین را در مکه ای مکرمه تصور کنید در حالیکه آنها مسلمانان را دیدند که در جنگ احزاب محاصره شده بودند. و بار بار با مسلمانان در جنگ بودند. و حالا آنها را از داخل شدن به مکه مانع می شوند. آن وضع بالای روحیه ایشان تأثیر منفی وارد کرده است.

رسول الله (ص) به روحیه ای شان بسیار زیاد اهتمام می دهند با وجود اینکه در این لحظه همرایشان در دولت شان نیستند. لاکن بر حَسَب ظروف شان و مکان شان در فکر تمام عوام دولت اسلامی هستند. پس این ماموریت عثمان بن عفان (رض) بود.

و عثمان بن عفان داخل مکه ای مکرمه شد تا این ماموریت عظیم را اداء کند. و با وجود اینکه در عُرف این سر زمین و غیر آن عادتاً رسل یا پیام آوران قتل نمی شدند، الا اینکه بالای این امر اعتماد

ننمود. لاکن از اسباب کامل اخذ نمود تا به حادثه ای مصاب نشود تا ماموریت را به بوجه کامل آن اتمام بدهد.

همین که داخل شد اجاره ای أبّان بن سعید بن العاص الأموي (رض) را طلب نمود. طبعاً در آن ساعت مشرك بود. پس در اجاره ای أبان داخل شد و أبان مرد قدرتمند بود و مردی بود که در او نرمی بود و رحمت بود و لطف بود، و ارتباط اش با عثمان بن عفان قوی بود. و با صله ای رحم و با صله ای قرابت و معرفت و به صفت نرمی که بآن أبان بن سعید متمیز بود از او دفاع خواهد کرد. و فوق تمام این همه سبحان الله، توفیق رب العالمین سبحانه و تعالی همرایش بود. و توفیق رب العالمین سبحانه و تعالی عثمان (رض) را به این کشانید تا دقیقاً اجاره ای أبان بن سعید را طلب نماید. این کلام به چه معنی؟ سبحان الله.

أبان بن سعید قبل از آمدن رسول الله (ص) به صلح حدیبیه در سفر تجاری به شام رفته بود. و در آنجا در شام با راهبی از نصاری روبرو شده بود. و آن راهب برایش ذکر کرد که آنوقت در سر زمین اش رسولی ظاهر خواهد شد. پس أبان بن سعید از نگاه روانی آماده کرده شده بود که آن کسی که در خارج مکه ایستاده هستند رسولی از جانب رب العالمین سبحانه و تعالی هستند. و آن رسول عثمان بن عفان، رسول رسول الله (ص) است.

آن احساس او را به این واداشت، تا از عثمان بن عفان با تمام طاقت خود دفاع کند. پس عثمان توانست ماموریت را به وجه کامل آن انجام بدهد. عثمان بن عفان در عزت داخل شد. داخل شد بحیث رسول رسول الله (ص) که با هزار و چهار صد صحابی در خارج مکه ای مکرمه ایستاده هستند، و طلب داخل شدن برای عمره را می کنند. مطالب و عرض های خود را با منتهای قوت در مقابل قریش پیش نموده اند.

در حقیقت قریش او را به بهترین طریق استقبال کردند. از او استقبال سفراء را کردند. و هر چه را که گفت از او شنیدند، بلکه آنچه را برایش عرض کردند که قاطعانه کوشش می کردند تا دیگر مسلمانان را از آن مانع شوند. برایش عرض کردند تا عمره کند، و بدور بیت الحرام طواف کند. و اندازه ای شوق عثمان بن عفان (رض) را تخیل کنید که چقدر می خواهد در اطراف بیت الحرام طواف کند. شش سال کامل در مدینه ای منوره مهاجر است. و در این شش سال یکبار هم در اطراف بیت الحرام طواف نکرده است. با وجود این شوق عثمان بن عفان، و با آن اجر عظیمی که در طواف کردن بیت الحرام بود، الا اینکه عثمان بن عفان کلام راسخ و واضحی را به قریش گفت که اندازه ای وفای مسلمانان به قائد شان تعبیر می شود (ص).

گفت: طواف نمی کنم تا که رسول الله (ص) نکنند. یا سبحان الله! موقفی از عظیم ترین مواقف عثمان بن عفان (رض). و از دقیق ترین آن فهماً و فقهاً. برایشان می گوید نمی توانم یك قدم هم‌بردارم الا به امر قائدم رسول الله (ص). قریش به چه اندازه ای شکست روحی خوردند بعد از اینکه موقف عثمان بن عفان را دیدند؟ تا چه حدی دانستند که صف مسلمان چقدر محکم و قوی است که هرگز ممکن نیست از هم جدا شود. حتی پیشنهاد عبادت برای عثمان بن عفان، و عبادت هم عبادت مترقبه و پیش بینی شده بود. و از بیشتر از چهار صد یا پنجصد کیلو متر در طلب این عبادت آمده است. نمی تواند آنرا انجام بدهد الا به امری از حبیب (ص).

موقف بسیار زیبائیست. موقف بسیار عظیمی است که براستی قریش را به لرزه آورد. و قریش بعد از این موقف، شروع نمودند به فکر کردن در تفکیر عملی سریع در صلح نمودن با رسول الله (ص). تنها همین باقی مانده است تا بند های این صلح را تعیین کنند. لاکن بعد از این موقف، و قبل از آن، در دیگر مواقف عزتمندانه ای مسلمانان که در مذاکرات صلح حدیبیه اتمام یافت، نیت صلح و طلب صلح نزد قریش موضوع واضحی شد.

با عثمان بن عفان در مکه ای مکرمه چه رخ داد بعد از اینکه ماموریت خود را انجام داد؟ عکس العمل رسول (ص) و صحابه در برابر تأخیر نمودن عثمان بن عفان برای چندین روز در داخل مکه ای مکرمه چه بود؟ و بند های صلح بین رسول الله (ص) و بین مشرکین به چه شکل بود، و تطبیق این بنود یا بند ها بالای حیات ما و بالای واقعیت ما و بالای معاهداتی که در وقت معاصر ما آنرا عقد می کنیم چگونه است؟ آن و وغیر آن چیز هایست که در درس آینده آنرا خواهیم دانست انشاء الله. و أسألُ الله عز و جل أن يُفَقِّهَنا في سُنَنِهِ و أن يُعَلِّمَنا ما يَنفَعُنا و أن ينفعَنا بما علَّمَنا اِنهُ وليُ ذلك و القادرُ عليه فَسَتَذكُرونَ مَا أَقُولُ لَكُم و أُفَوِضُ أَمرِي اِلى اللهِ اِنّ اللهَ بَصِيرٌ بِالعِبَادِ و السلام عليكم و رحمة الله و بركاة.